

## داستانهای عامیانه فارسی

[۱۶]

### امیر ارسلان رومی

در میان داستانهای عامیانه فارسی ، سه کتاب از همه بیشتر شهرت دارند . این سه کتاب عبارتند از : حسین کرد ، رستم نامه و امیر ارسلان .

کتاب فروشان دوره کرد که متاع خود را با بانگ بر آوردن عرضه می کردند و بسته های کتاب را با بندی چرمین می بستند و به دوش می گرفتند ، یا آنها را در خورجینی بر کتف می افکندند و در کوچه و بازار پرسی می زدند ، خاصه کتاب فروش نایبانی که تمام مردم شهر ما وی را دیده اند و در گردش عید تقویمهای بغلی و دیواری و در سایر ایام کتابهای افسانه و قرآن و کتب دینی مانند مفاتیح الجنان و زادالمعاد می فروخت ، همه برای عرضه کردن متاع خویش و نام بردن از داستانهای ایرانی ؛ ازین سه کتاب نام می بردند :

- امیر ارسلان ، حسین کرد ، رستم نامه داریم !

همانگونه که رونق یافتن بازار داد و ستد و تلو بیرون از رواج و انتشار اینگونه کتابها کاست ، و بازارشان را بی رونق کرد ، کتاب فروشان دوره کرد نیز کمتر در کوی و برزن دیده می شوند . بسیاری از آنان بترك کتاب فروشی گفته و کاری پر سود تر را پیشه گرفته اند . بعضی دیگر نیز در پیاده روها « بساط » می کنند و با آنکه داستانهای عامیانه ایرانی نیز به ندرت در دستگامشان یافت می شود ، بیشتر به خرید و فروش رمان و دیوانهای شعر و کتابهای جنسی روزگار می گذارند .

مطالعات فرسنگی

به هر حال ، در میان این سه داستان مشهور فارسی نیز ، شهرت امیر ارسلان از همه بیشترست . یعنی می توان « امیر ارسلان » را مظهر داستانهای عامیانه فارسی نامید و شاید به همین سبب ، و به علت توجه فوق العاده مردم بدین داستانست که تنها داستان عامیانه ای که فیلمی از آن تهیه شد . و تصادفاً مورد استقبال نیز قرار گرفت - همین امیر ارسلان است که در تحت عنوان « امیر ارسلان نامدار » بر روی پرده سینما ظاهر شد . بسیاری از مردم میهن ما ، مطالعه داستانهای عامیانه را با خواندن امیر ارسلان آغاز کرده اند و راقم این سطور نیز در جزء همین گروه است ، و بسیاری کسانی که به جز امیر ارسلان داستان عامیانه دیگری مطالعه نکرده اند .

شهرت فوق العاده داستان امیر ارسلان برآستی امری شگفت آورست . این پهلوان اصلاً رومی - یا بهتر بگوئیم - ترك است ، نامش تركی است ، دلیر پهلوانیهایش بیشتر در فرسنگ صورت می گیرد و نام و نشان او کوچکترین ارتباطی با ایران و ایرانی ندارد . علاوه بر این مدتی دراز از نگارش و انتشار این داستان نمی گذرد و اگر در نظر بگیریم که حسین

کرداز دوره صفوی برجای مانده و رستمنامه از روی شاهنامه فردوسی نوشته شده است و تاریخ  
 مأخذ شاهنامه و در نتیجه رستمنامه منشور به هزاران سال پیش از ظهور اسلام می‌پیوندد در حالیکه  
 امیر ارسلان در دوره ناصرالدین شاه و به یقین در اواخر دوران سلطنت آن پادشاه تکاشته  
 شده است، شهرت آن بیشتر مایه شکفتی می‌شود .

از سوی دیگر بسیاری از داستانهای عامیانه (و بعضی داستانهای حماسی ملی  
 مانند سام نامه خواجه) در قهوه خانه‌ها به وسیله قصه خوانان و داستانسرایان القامی شده  
 است و می‌شود . مثلاً هم اکنون در شهر ما قهوه خانه هائی وجود دارد که در آنها از روی  
 اسکندر نامه نقل می‌گویند و نیز اطلاع داریم که از دوران صفوی رموز حمزه و داستان  
 دلیرها و جنگهای امیرالمؤمنین حمزه بن عبدالمطلب در قهوه خانه‌ها و کو کنارخانه‌ها گفته  
 می‌شده است . اینگونه داستانها پیوندی این اندازه عمیق و ناگسستنی با ذهن و روح مردم  
 دارند . اما تاکنون شنیده نشده است که در قهوه خانه‌های از روی داستان امیر ارسلان رومی  
 نقلی گفته شده باشد . با اینهمه شهرت امیر ارسلان رومی از تمام داستانهای مشابه، حتی  
 اسکندرنامه و رموز حمزه و حسین کرد بیشترست و تنها داستانی را که با آن می‌توان برابر  
 نهاد «رستمنامه» است ، آنهم بدین اعتبار که مأخذ آن - شاهنامه فردوسی - از هزار سال

۱ - میرزا محمد طاهر نصرآبادی اصفهانی در تذکره خویش معروف به تذکره  
 نصرآبادی ازین گونه قصه خوانان بسیار یاد کرده است . ازین قصه خوانان می‌توان  
 این اشخاص را به عنوان نمونه یاد کرد :

حسین : صبوحی تخلص از ولایات خوانسار است . در اوایل حال در لباس درویشان  
 ترك بند بی برگی بسته به سیاحت مشغول شده به ولایت تبریز گذارش افتاد . . . در فن  
 موسیقی کمال ربط داشت ، در ساز چهار تار استاد بود . قصه حمزه و شاهنامه را هم خوب  
 می‌خواند ( ص ۳۵۷ ) .

میرزا محمد فارس تخلص : گویا اصل ایشان از یوانانست ، سه برادر بودند از  
 مخصوصان میرزا ملک مشرقی . . . بعد از فوت میرزا ملک میرزا محمد در قهوه خانه  
 قصه حمزه می‌خواند ( ۴۰۱ ) .

ملا مؤمن : غرابتی در اوضاع و اطوار داشت ، چنانچه قبای بداسمه می‌پوشید و  
 حاشیه به رنگ مختلف قرار می‌داد و طومای به سرزده به قهوه خانه می‌آمد و شاهنامه  
 می‌خواند ، کمال صلاح و قید داشت ، آنچه از شاهنامه خوانی به هم می‌رساند ، بعد از  
 وضع اخراجات باقی را به درویشان می‌داد ( ۱۴۵ ) . . .

ملا بیخودی جنابدی : شاهنامه خوان بالا دستی بوده ، چنانچه در مجلس شاه  
 عباس ماضی‌خواند ، شاه را خوش آمد چهل تومان موجب او تعیین شد ( ۳۰۷ ) .  
 مقیمای رشتی زرکش : در فن عروض آگاهست . . . در ابتدا به کسب پدر خود  
 که شاهنامه خوانیست مشغول بوده ، آخر الامر بنسب بر همت دست از آن کار کشیده به  
 زرکشی مشغولست ( ۳۷۹ ) .

میر ظهیر : بر حسب تقریر او از سادات . . . استرآباد . . . شیرۀ کیف بسیار  
 می‌خورد . . . در کو کنار خانه‌ها قصه خوانی می‌کرد . . . ( ۴۱۴ ) . . . الخ

پیش تا کنون خون مردم را در رکهایشان به غلیان می آورده ، و مونس روز و شب مردم زحمتکش شهر و دهقانان و روستائیان بوده است و هنوز هم رایج ترین نقل قهوه خانه ها، نقلی است که از روی شاهنامه گفته می شود و بهترین قسمت شاهنامه نیز داستان رستم و سهراب و خاصه « سهراب کشی » است که در عین حال از مهمترین قسمتهای رستمنامه به شمار می آید .

بنابر آنچه مذکور افتاد، بسیاری از لوازم قبول عام یافتن در داستان امیرارسلان وجود نداشته است : نه سابقه کهن تاریخی دارد، نه با داستانهای حماسی و افسانه های ملی ما پیوسته است و نه در قهوه خانه ها به وسیله قصه خوانان که وسایل شهرت یافتن داستانی را فراهم می آورند به مردم عرضه شده است . پس راز اینهمه شهرت و محبوبیت و قبول خاطری که این داستان مستحدث و بیگانه با آداب و رسوم و سنن و افسانه های ملی ما یافته است ، چیست ؟ جواب این سؤال خود بخود هنگام بحث در باب سبک و تکنیک داستان پردازی امیرارسلان داده خواهد شد . اینک بهترست به همان سیاق که این سلسله مقالات پیش رفته است ، به بحث در باب اصل و ریشه امیرارسلان و ترجمه نویسنده آن بپردازیم .



قبل از ورود به بحث اصلی، باید يك اشتباه را که ممکن است برای بسیاری از خوانندگان عزیز حاصل آید رفع کرد . روزی یکی از دوستان هنرمند و تحصیل کرده نگارنده که خود نیز در زمره داستانسرایان و نویسندگان و مترجمان بنام کشورست ، در هنگام بحث در باب کتاب امیرارسلان گفت :

« فلانکس ! امیرارسلان ، با این اسم و رسم که گویا ترکی است ، چرا رومی خوانده شده است ؟ به نظر تو این امر غریب و مضحک نیست ؟  
بسیار کسان ممکن است این سؤال را داشته و از خود کرده باشند . اما جواب آن

با مراجعه مختصری به تاریخ روشن می شود :  
م اسانی

داستان تقسیم امپراتوری بزرگ روم را به دو امپراتوری روم غربی و روم شرقی ( بیزانس ) همه شنیده ایم . قلمرو دولت روم شرقی قسمتی از یونان و شبه جزیره بالکان و آسیای صغیر و مرکز آن قسطنطنیه بود و یادگارهای امپراتوری روم شرقی هنوز هم در خاک ترکیه فعلی فزون و فراوان برجای است .

پس از آنکه فاتحان مسلمان دولت روم شرقی را درهم شکستند و قسطنطنیه را بکشودند و کلیسای سن سوفی را به مسجد ایاصوفیه تبدیل کردند و آل عثمان امپراتوری عظیم و مقتدر عثمانی را بنیاد نهادند ، این دولت اسلامی به سنت قدیم همان روم خوانده شد و وجه تسمیه مولانا جلال الدین محمد بلخی به « رومی » و « ملای روم » از آن جهت است که وی مدتی از عمر شریف خویش را در آسیای صغیر و قونیه گذرانیده بود .

سلسله ای از اولاد سلاجقه را نیز که درین سرزمین حکمرانی و سلطنت داشتند -

وحقی بزرگ به کردن ادبیات فارسی دارند و در دوران و انفسای حمله مغول فضیلتی ابن آب و خاک را در دامن عطف و جوانمردی و علم و فضل دوستی خویش پروردند. به همین اعتبار سلاجقه روم می خوانند.

این نامگذاری تا چند قرن پیش رواج کامل داشت. در دوره صفوی امپراتوری عثمانی را به هیچ اسمی بجز دولت روم و سلطان آنرا «سلطان روم» نمی نامیدند و تا پیش از استقرار مشروطیت در ایران نیز تمام ایرانیان از دولت روم امپراتوری عثمانی و از خطه روم سرزمین آسیای صغیر را اراده می کردند و روم و رومی را مرادف «ترك» و «ترکی» می شناختند.

ازین روی بسیار طبیعی و منطقی است اگر امیر «ارسلان» که در لغت ترکی به معنی شیرست مردی رومی به حساب آید.

در باب علت رومی بودن امیر ارسلان همین اندازه گفتگو کافی می نماید.

نام امیر ارسلان برای ایرانیان نامی بیگانه و ناشناس نیست. هنوز هم بسیار کسان فرزندان خود را ارسلان و «ارسلان» - که صورتی دیگر از همین کلمه است - و امیر ارسلان می نامند و نامهای خانوادگی ارسلانی و امیر ارسلانی و ساری ارسلانی (ساری ارسلان = شیرزرد) و ارسلان خانی و نظایر آن در ایران سخت رایج است.

در دوران قاجار که پادشاهان و شاهزادگان آن دوره به زبان ترکی آذری تکلم می کردند و مقر فرمانرانی و لیهه سرزمین آذربایجان بود، نام ارسلان پیش از امروز زبان زد بود و نامی فخیم و زیبا و باشکوه و اشرافی به نظر می آمد.

گذشته ازین نکات، در دودمان سلجوقی - که قسمتی از آنان مدنی دراز بر روم سلطنت کردند - یکی از شاهان بسیار معروف الب ارسلان بود که ظاهرأ در دوره قاجار به حشمت و تجمل و نیز دلیری و جنگاوری شهرت داشت و شاعر استاد، سرور اصفهانی که در همین دوران می زیسته است از چنین یاد می کند:

یادکن الب ارسلان را تا بدانی روز مرگ سود ندهد حشمت الب ارسلانی داشتن و نیز این نکته از جلال «قزل ارسلان» در خاطرها بود که ظهیر قاریابی نه کرسی فلک را برای بوسه دادن بر رکاب وی زیر پای اندیشه می نهاد:

نه کرسی فلک نهاد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد و سعدی - که ظاهرأ شعر ظهیر را نیز سرسری خوانده بود - به گمان آنکه استاد قاریابی نه کرسی فلک را زیر پای قزل ارسلان نهاده است (غافل از آنکه برای بوسه دادن بر رکاب وی آن را زیر پای اندیشه گذاشته بود) او را ملامت می کند:

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان  
مگو پای عزت بر افلاک نه بگو روی اخلاص بر خاک نه  
و خود از قلعه سخت وی سخن در میان می افکند:

فزل ارسلان قلعه‌های سخت داشت      که کردن به‌الوند برمی‌فراشت  
و از الب ارسلان و بیوفائی دنیا درباره او ( و دیگر کسان ) یاد می‌کند :  
چو الب ارسلان جان به جانبش داد      پسر تاج شاهی به سر بر نهاد  
به تربت سپردندش از تاجگاه      نه جای نشستن بد آماجگاه  
چنین گفت دیوانه ای هوشیار      چو دیدش پسر روز دیگر سوار  
زهی ملک و دوران سر در نشیب      پدر رفت و پای پسر در ر کیب

به طور خلاصه ، نام امیر ارسلان ، برای پادشاهی که به جلال و تجمل و شجاعت و دلیری مشهور خاص و عام باشد ، خوب انتخاب شده است ، خاصه آنکه این امیر ارسلان ، درست مانند الب ارسلان سلجوقی که حقیقت تاریخی دارد ، فرزند ملکشاه است و ملکشاه همان پادشاهی است که وزیر با کفایتش خواجه نظام الملک ، مقرری کشتیرانان جیحون را به انطاکیه شام حواله می‌نوشد و ازین کار نشان دادن وسعت مملکتی را که در تحت فرمان اوست می‌خواست .

اما یکی از نخستین پادشاهان سلاجقه روم نیز غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان است و نام ارسلان ، برای پادشاهان روم نیز چندان غریب و نامناسب نیست و ممکن است که گوینده داستان ، این نکات یا قسمتی از آن را در هنگام برگزیدن نامی برای قهرمان خویش در نظر داشته باشد .

آنچه تا کنون مذکور افتاد ، ممکن است از نظر تاریخی ، برای برگزیدن مکان داستان و نام قهرمان آن ، قرائنی در شمار آید . اما قرینه‌های دیگر - سخت قوی - وجود دارد که ممکن است علت انتخاب این نام و نشان را از جانب مؤلف داستان روشنتر سازد :  
در میان داستانهای عامیانه فارسی دو داستان به نام « شاهزاده شیرویه » وجود دارد . یکی از آنها که کوچکتر و به اندازه خاور نامه و حسین کرد ، و تقریباً نزدیک به یک ششم تا یک هشتم کتاب امیر ارسلان است « شیرویه کوچک » و دیگری که بزرگتر از امیر ارسلان و تقریباً یک برابر ونیم آنست « شیرویه هفت جلدی » نامیده می‌شود و شیرویه کوچک خلاصه‌ای است سرودست شکسته از تحریر بزرگتر .

شاهزاده شیرویه برادری « ارچه » نام دارد و هر دو فرزندان سلطان ملکشاه رومی هستند . ارچه برادر بزرگترست ، اما شیرویه ازو دلیرتر و لایقترست و در نتیجه پدر او را دوست می‌دارد و نامزد و لیمهدی خویشش کرده است . ازین روی ارچه بر او حسد می‌برد و به مکر و حيله در چاهش می‌افکند و سوداگران او را از چاه بر می‌آوردند و شیرویه ازینجا تسلیم حوادث می‌شود و سرانجام برادر را مغلوب می‌کند و بر تخت پدر می‌نشیند . این داستان ، در دوره صفوی با بعد از آن و یقیناً پیش از دوره قاجار تألیف شده است و در باب آن در جای خود بحث مستوفی خواهد شد . بین این داستان و داستان امیر ارسلان رومی شباهتهائی وجود دارد . از جمله اینکه هر دو داستان در روم اتفاق می‌افتد و پدر هر دو قهرمان - شیرویه و امیر ارسلان - سلطان ملکشاه رومی است .

نیز می‌دانیم که زن سلطان ملک‌شاه رومی که امیر ارسلان را حامله بوده است ، از بیم اسیر شدن به دست فرنگانی که به روم حمله کرده و آن مرز و بسوم را در تصرف آورده‌اند ، جامهٔ کنیزان در بر می‌کند و به کشتی می‌نشیند و هنگامی که فرنگان اسیران خود را در جزیره‌ای پیاده کرده بوده‌اند ، در آن جزیره پنهان می‌شود و کشتی به سوی فرنگ عزیمت می‌کند . آن‌گاه خواجه نعمان بازرگان مصری که در علم رمل نیز مهارت تمام داشته است ، رملی می‌کشد و سفر دریا را بسیار مناسب و سودبخش می‌بیند و گذارش به جزیره‌ای که مادر امیر ارسلان و زن سلطان ملک‌شاه در آن مانده است می‌افتد و آن زن را از جزیره به کشتی می‌آورد و سپس در رمل می‌بیند که ادامهٔ مسافرت خطرناک است و ناگزیر به مصر بازمی‌گردد و معتقد می‌شود که سود فراوانی که در رمل دیده بود به دست آوردن همین بانوی زیبا بوده است .

خواجه نعمان ازین زن تقاضای زناشوئی می‌کند و وی بدین شرط که ازدواج پس از وضع حمل صورت گیرد مسؤل خواجه نعمان را اجابت می‌کند (گو اینکه در دین اسلام عدهٔ زن شوهر مرده اگر آبستن باشد و پیش از یکصد و سی روز به وضع حمل وی مانده باشد ، پس از زادن فرزند است) .

ملکهٔ حرم سلطان ملک‌شاه رومی در حجر خواجه نعمان بار حمل بر زمین می‌نهد . خواجه نعمان بازرگان نام پسر سلطان ملک‌شاه را ارسلان می‌گذارد و وی را در کنف حمایت خویش می‌گیرد و فرزند خویش می‌خواند و کمر به تربیت وی می‌بندد .

شاهزاده شیرویه نیز ، پس از افتادن در چاه به وسیلهٔ بازرگانی به نام خواجه اشرف یعنی از چاه بیرون می‌آید و خواجه اشرف او را به فرزندی می‌پذیرد و پناهش می‌دهد و از گزند دشمنان و خاصه برادرش ارچه محافظتش می‌کند .

در داستان امیر ارسلان ، وقتی ارسلان به کلیسای آید ، و امیر هوشنگ داماد پطرس شاه فرنگی و نامزد فرخ لقا را شقه می‌کند و شب را با فرخ لقا به عیش و عشرت می‌گذراند ، سحر گاهان خاج اعظم کلیسا را دکه از صد من طلای ناب ساخته‌اند و به قدر بیست من جواهر بر او کار کرده‌اند ، بر می‌دارد و به خانه پدر خواندهٔ خویش خواجه کاووس می‌برد . در داستان شیرویهٔ هفت جلدی نیز یکبار شیرویه به بتخانهٔ منظر شاه (ظ :

منذر شاه) یعنی دستبرد می‌زند و بت بزرگ را می‌رباید و نزد یاران خویش که به عیاری و شبروی روزگار می‌گذاشته‌اند می‌برد تا آن را بشکنند و طلا و جواهرش را به مصرف آراستن لشکر و تجهیز سپاهیان و تهیهٔ سلاح برای آنان برسانند .

نکته‌ای که ذکر آن خالی از تفریح نیست اینست که در نسخه‌ای از داستان شیرویهٔ هفت جلدی که در اختیار راقم این سطورست کاتب نسخه ( این کتابها تمام چاپ سنگی شده و کاتب نام خویش را در پایان و گاه در آغاز کتاب رقم کرده است ) پس از نوشتن نزدیک هفتصد صفحه کتاب شیرویه ، نام کتاب را فراموش کرده و به سهو در پایان آن چنین نوشته است :

« در عهد کیوان مهد ملک العادل . . . مظفرالدین شاه قاجار . . . به زیور طبع مزین گردید این کتاب عزیزالوجود امیر ارسلان (۱) در مطبع استادکامل ماهر میرزا علی اصغر . . . الخ »

البته داستان امیر ارسلان اختلافهای بسیار با داستان شیرویه دارد، و کتاب شیرویه بر روی هم با وجود طول و تفصیل فراوان متاعی تحفه نیست و چنگی به دل نمی زند. اما اگر در آن استقصا شود مشابهت های دیگری نیز بین این دو کتاب ممکن است در نظر آید. ظاهراً مؤلف امیر ارسلان، کتاب شیرویه را که در روزگار وی شهرت فراوانی نداشته سرمشق خویش قرار داده و کتابی به همان حجم - کمی کوچکتر - پرداخته و با آشنائی عمیقی که به سلیقه و طرز فکر و کیفیات و نیازهای روانی هموطنان خویش داشته است، نکات زاید و ممال خیز آن را زدوده و از صحنه های جنگی مکرر و خسته کننده و یکنواخت کاسته و شاهکاری سخت دلاویز و متنوع و سرشار از ذوق و حال، بر طبق موازین داستانسرایی عصر خویش پدید آورده است.



نماس مردم روم با فرنگان و بر خورد خصمانه رومیان مسلمان با پرستندگان صلیب و روح القدس نیز واقعیت تاریخی دارد و حسین بن محمد بن علی جعفری معروف به ابن بی بی در کتاب خویش موسوم به الاوامر العالییه فی الامور العالییه (چاپ ترکیه، ۱۹۵۶ میلادی) معروف به تاریخ ابن بی بی، یکی از اینگونه برخوردها را که بین غیاث الدین کیخسرو فرزند قلیچ ارسلان با پهلوانی فرنگی روی داده است، به تفصیل شرح می دهد: «سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلیچ ارسلان، مدتی راه غربت در پیش می گیرد و به ارمنستان و ابلیستان و ملقلیه و شام و آمد، و «اخلاط» و جانیت سفر می کند و از سمت مغرب به جانب استانبول بازمی گردد و در روم با مردی فرنگی دوچار می خورد و با وی به نبرد می پردازد:

چون سلطان غیاث الدین کیخسرو به روم رسید «فاسلیوس آن عهد مقدم معظم او را مغتنم ... شعرد ... هر روز بزمی ساختی و جشنی پرداختی و در وقت حضور و زمان دعوت سلطان با او بر تخت نشستی و عباسطات و ملاطفات نمودی ... تا روزگار ... از صندوق حیل لعبی عجیب و شکلی غریب و بازمی نادر ظاهر گردانید ... بدان سبب که به خدمت فاسلیوس فرنگی بود که به مردانگی و دلاوری و شجاعت و شهامت شهره شهرستان فرنگ و بوم روم شده بود و موصوف آن بقاع و معروف آن دیار گشته و حماسه او در دلها بر آن جملت مقرر شده که به ن تنها هزار مرد کارزار به لمع سنان بارقه کردار و زخم خنجر بران صاعقه دیدار دفع کند، و بدین تمویه و تزویر هر سال ده هزار دینار مواجب او بود و اگر اهل دیوان در ایصال آن معاطلتی ... روادیدندی، با فاسلیوس در آن باب عتاب عنیف کردی و شرم و

آزم را در خاطر نیاوردی . ۱

مکر روزی فرنگ را با اصحاب دیوان از قبل جامگی قال وقیلی شد، به خدمت فاسلیوس آمد و شکایت را از ایشان به تطویل رسانید . چندانکه فاسلیوس به فرنگ می گفت که امروز سلطان حاضرست ، این ماجرا را در توقف دار تا فردا بر مقتضای رضای توتدارک افتد، به هیچ حال پاس مقال ... نمی داشت و صلابت پیشانی و وقاحت و کرانجانی را شیوه ویشه ساخته بود. چون جرأت از حد گذشت سلطان در تاج برفت و ... پرسید که این امیر چه می گوید ؟ جواب داد که مگر اهل دیوان در ایصال معلوم او اهمال کرده اند . سلطان فرمود که تا این غایت بند کائرا فاسلیوس [دلیر] کرداند که از حد مرتبه و مقدار خود تجاوز نمایند و بر طرف بساط کریمش انبساط آغازند. فرنگ با سلطان سفاهت نمود. سلطان در خشم رفت و دستارچه را بردست پیچید و بسک مشت چنان بر بنا گوش فرنگ زد که بیهوش از کرسی که بر آن نشسته بود، در گردید . فرنگان و رومیان تعصب و غوغا کردند و بر سلطان حمله آوردند و قصد هلاک او نمودند. فاسلیوس خواص و ملازمان را فرمود تا ایشان را منقار باز کوفتند و خوبستن نیز از تخت فرو آمد و آن فتنه را به لطایف حیل فروشانند و جمله امم را از رومی و فرنگ از سرای براند و با سلطان خلوت ساخت و به انواع الطاف حوالی خاطر عزیز غریبش برمی آمد و سورت حدت و غضب سلطان را به آب استمالت تسکین می داد .

سلطان را از فرط حمیت ... آتش بر سر در دیده آب از دیدگان روان شد و هر نفس بادی سرد از جگر پردرد برخاکساری روزگار خود برمی کشید. فاسلیوس را گفت که :  
- ملك را معلومست که من پسر قلیج ارسلان و از نژاد ملکشاه والپ ارسلانم .  
از مشرق تا به مغرب چنانکه عالمیان بدان اقرار دهند ممالک آبادان جهان را اجداد و اعمام من به شمشیر کشودند و رقبه گردنکشان را در رقبه تسخیر کشیدند، و همواره اجداد تو ... خراج و باج سوی خزانه خانه ایشان می فرستادند و تو بامن همین طریق می رفتی . اکنون اگر تو رواداری که چون فضا و آسمانی مرا بر زمین تو انداخت بر من چنین استخفافی رود [و] از قبل فرنگی چنین ننگی را تحمل باید کرد ، چون برادرانم که هر یک سلطانی و صاحب کشوری اند این معنی بشنوند ... بدین بهانه لشکر کشند و خاک دیار ترا بر باد دهند و قلاع و بلاد ترا مأوای وحوش و سباع و مرا بضع اساد و ضباع گردانند و آتش در خرمن ممالک زنند و جوی خون در وادی و هامون روان گردانند !

فاسلیوس مردی حلیم و حکیم سیرت بود. دانست که مراجل احقاد سلطان در جوش آمده است و جیش و طیش انتهاش یافته ، در جواب هیچ شتاب نکرد ، حلم ... را که خواص و عوام ایام را زبینه تر از آن حلیتی نتواند بود ، کار بست .

۱- درین متن «فرنگ» به معنی «اهل فرنگ» و آنچه امروز «فرنگی» می نامیم استعمال شده و بای «فرنگی» در عبارت قبلی ، بای علامت نکره است . مؤلف فرنگ را به «فرنگان» جمع بسته و از آن - به شیوه رایج عصر خویش - فرنگیان را اراده کرده است .



چون زمانی برآمد، فاسلیوس از آنجا که طلاق نمان و عذوبت بیان او بود در  
اعتذار و استغفار را کشوده گردانید و به عنوان نوازش ... حوالی خاطر مبارك پادشاه اسلام  
برآمد و گفت:

- هر حکم که سلطان فرماید بر لشکر و کشور من نافذ و جاریست  
و سوگندان بر زبان راند. سلطان فرمود که:

- این معنی مرا آنکاه محقق شود که آنچه گویم فاسلیوس تجاوز نفرماید  
فاسلیوس تا کید را تجدید قسم کرد که از جاده احکام سلطان به هیچ وجه مبناوزت  
در خاطر یارد. سلطان فرمود که دستی سلاح چنانکه اختیار من باشد و اسبی از اسبان  
خاص که لایق مردان و شایسته میدان باشد حاضر گرداند و اشارت فرماید تا فرنگک با من  
در میدان آید و آنجا همدیگر را بیازمائیم. اگر ظفر مرا باشد فاسلیوس از جرأت و ترتیب  
مؤوت فرنگک و اسامت ادب او بر آساید و اگر فرنگک پیروز جنگ شود من از بلا و عناء  
غربت و حرقت فرقت مملکت خلاص یابم!

فاسلیوس گفت:

- حاشا لله که من به چنین حالت رخصت دهم! اگر والعیاذ بالله شاه را از صدمت  
فرنگک نکبتی رسد به کیتی نزد پادشاهان نام من به حماقت و جهالت بر آید که چنین پادشاه  
حسیب کبیر را در مقابله آحادی از اجناد فرنگک آورد و بعدالیوم در این مقام از بیم برادران  
تو چگونه آرام توانم یافت؟ این معنی را به هیچ حال در پیرامون خاطر مجال نباید داد و در مقال  
شاید آورد!

سلطان را از کمال اضطراب نزدیک بود که دل بر آتش غبن منداب گردد.  
ایمان اهل ایمان بساد کرد که اگر فاسلیوس درین قضیه تعلق و توفقی سازد من خود را  
هلاک کنم!

چون فاسلیوس الحاح سلطان را از حد اعتدال متجاوز دید به زرد سلار و امیر  
آنخور فرمان داد تا از زردخانه برنگ و عدت شاهانه حاضر گرداند تا آنچه سلطان را شاید  
باید اختیار فرماید.

زرد سلار هر سلاح نفیس که صلاح قبول سلطان داشتی حاضر کرد و از اصطبل اسبی  
کوه بنیاد ... به خدمت سلطان کشیدند و فرنگک را خبر کردند که فردا که روز زور آزمائی را  
که تا این غایت صلصلة سلف آن در جهان می زدی ظاهر گردان و برهان آن را بر موجب  
فأنتابما تعدنا ان کنت من الصادقین<sup>۱</sup> به ایضاح رسان!

فرنگک همه شب اسباب خود را [از] خود و خفتان و کویال و سنان و آنچه از لوازم  
و ادوات آنست مهیا گردانید و تنگک اسب تنگک بر کشید و خود را چنان که رسم و آیین فرنگک است  
بر زمین و بر پشت اسب محکم بر بست و بی درنگ ... به عزم جنگ در عرصه میدان آمد و  
جولان می کرد و به لاف کزاف سنان لسان دراز کرده ... خلائق آن دیار از صفار و از کبار

و شریف و و ضیع و شیخ و رضیع و طفل و کهل و جاهل و اهل و فاری و امی و مؤمن و ذمی و قبلی و قرمطی و آلان و روس و رئیس و مرقوس دو گروه شدند : فوجی به طرف سلطان میلان نمودند و قومی به تعصب فرنگ آهنگ کردند و لوله در کوه و هامون افتاد . آواز طبلک و کوس [کوش] فلک کر می کرد، نفیر نفیر و آوای بوق از عیوق می گذشت ، طنین جان آهنج صنج در آن غوغا صماخ افلاک را خاصیت صخره صما می داد . تجار امصار از مؤمن و زنازدار که از اطراف و اکناف جهان رسیده بودند ، به طرف خدم و حشم سلطان ایستادند . آواز توحید و تکبیر و تمجید مؤمنان به عرش مجید می رسید . روح الامین هر لحظه از علیین ندای و بنصرک الله نصرأ عزیزاً ۱ به کوش دولت سلطان می رسانید و سعادت هر زمان می گفت :

نو یک ساعت چو افریدون به میدان آی تا زان پس

به هر جانب که روی آری درفش کارسان بینی

سلطان چون کوه آهنین با فاسلیوس در قلب ایستاده بود . . . زمانی چون آفتاب در برج شرف بر هر طرف سیران فرمود و مانند . . . بدر زاهر کرد عساکر برمی آمدو . . .

اول فرنگ به نیزه حمله کرد، سلطان به سپردف فرمود . بار دیگر همین عمل باز آورد ، سلطان رد فرمود . هر زمان که فرنگ آهنگ کردی خروش و جوش از کفار و متعصبان او برآمدی . بار دوم سلطان حمله آورد و به يك صدمه جان فرسای فرنگ را از پای در آورد و به يك صولت گرز کاوسار رخسار پرستنده خرعیسی را در خاک افکند چنانکه این آن لعین به کوش اصحاب سجین . . . می رسید .

از نکایت گرز سلطان اسب فرنگ روی به گریز نهاد و فرنگ بدان سبب که خود را بر اسب سخت بسته بود ، سست و بیهوش و مدهوش آونگان بماند .

مسلمانان و فاسلیوس و امرا و سرداران و تاجران جهان که حاضر بودند آواز آفرین از چرخ بگذراندند و فرنگان خائب و خاسر گشتند !

خواستند که غوغا کنند، فاسلیوس لشکر را به دفع ایشان فرمان داد و بعضی را که در تعصب عصابه مبالغت برایشانی وقاحت بسته بودند، سیاست فرمود تا دریای متموج فتنه سکون پذیرفت و سلطان را کامران به خانه خود برد و مال و نعمت بی پایان از اسبان دیوی و جامه های سقلاطونی و دیبایهای رومی و سره های دقیانوسی و غلامان قفقاق سیمین ساق و کتیزان عذرای زهره عذار و اسباب و آلات که لابق بیوتات پادهان باشد پیشکش کرد . . . (الوامر العالیه فی الامور العالیه - ص ۵۷ - ۵۲)

(ناتمام)

محمد جعفر محجوب